

نکته‌ها و پاره‌ها

۱

از آخرین حرف‌ها*

ذبیح‌الله صفا

و حرف آخر اینکه:

«حال من بد است، حال من خیلی بد است، خیلی خوب، دیگر تحمل می‌کنم. بنده با کمال خضوع و فروتنی نسبت به تمام هموطنان اظهار ارادت می‌کنم، و متأسفم که اظهار ارادت من دیر انجام شده است. ولی همیشه یاد وطن، و یاد مملکت، و یاد سرزمین در ذهن من هست، و خواهد بود، تا آن روزی که خداوند مقدر فرموده است. و البته در این مدت بنده تنها اکتفا نکردم به اینکه به یاد ملت و مملکت باشم. بلکه برای مملکت کار کردم، بدون اینکه از کسی چیزی بخواهم یا به کسی منتی بگذارم. و حالا هم سرگرم کار هستم.

بنده تقریباً الآن سه ماه است که خانه‌نشین شده‌ام و نمی‌توانم بیرون بروم، و در خانه هم نمی‌توانم بدون وسیله نگاهدارنده، حرکت بکنم. علت، همه این گرفتاری‌ها از یک خونریزی داخلی شروع شده، و همینطور ادامه دارد، و

* بخارا، شماره ۲۱ - ۲۰) آذر - اسفند ۱۳۸۰، صص ۲۹۹-۳۰۰.

درحقیقت باید گفت که خداوند خواسته است که با این زجری که به من داده می‌شود به بشر حالی کند که اگر اتفاقاً دو تا کلمه چیزی نوشت، یا اگر شندرغاز سلامی کردند، و یا ادای احترامی کردند، به خود نگیرد، خیال نکند که در دنیا تحفه‌ای است. بنده البته یک حالت تواضعی داشتم از کودکی، از روزگاران کودکی به من یاد دادند، و این ماند برای من، و من علاوه بر اینها نسبت به سرزمین خودم، اگر تواضعی نداشته باشم اصلاً به تلخی نمی‌ارزد. مملکت من شایسته احترام است، و من این احترام را همیشه نگه داشته‌ام. مملکت من سرزمینی است که نزدیک چهار هزار سال پیشرو ممالک متمدن دنیا بوده است. و من این حرف را از روی خودپرستی نمی‌زنم، بلکه این حقیقت است، و چنین مملکتی را باید دوست داشت، باید نسبت به او متواضع بود، باید او را عزیزداشت، و من [عزیز] می‌دارم، همین حالت در من هست. به گفته آن شاعر عرب: «من او را در روزگار سخت، و در روزگار خوش، در هر دو دوست داشتم، و در هر دو به یادش بودم، و در هر دو او را محترم داشتم، و دارم.»

مملکت ما مملکتی است که با فرهنگ عمیقش شایستگی این را دارد که هیچ‌گاه، به هیچ‌وجه، به هیچ طریق، از یاد ساکنان خودش، و از یاد فرزندان خودش غافل نماند، و فرزندان آن هم موظفند که چنین مادری را بپرستند، چنین مادری را احترام کنند، و چنین مادری را در حقیقت بر روی چشم بگذارند.»

۲

یاد مسکوب*

ایرج افشار

شاهرخ مسکوب - یکی از نازنین‌ترین نویسندگان آزاده فکر - از دستمان رفت. او بیست و چند سال پایان زندگی را در دشواری و دلتنگی دور از دیاری که‌بدان تعلق روحی و دلبستگی فرهنگی داشت گذرانید و عاقبت به بیماری ناسزاواری دچار شد و در دل غربت جان سپرد. پیکرش را از پاریس به تهران آوردند و با تجلیل و احترام به خاک وطن سپردند.

تردید نباید کرد که دوران ناگوار بیماری را به یاد ایران و ستیغ‌های بلند کوهسار ادبی آن بود و گذشته‌های شاد و ناشاد زندگی را در خیال بررسی می‌کرد، از ایامی که امید به حزب توده ایران بسته بود تا روزهایی که ناامیدانه راه مهاجرت به دیار فرنگ را پیش گرفت. طبعاً به آنچه در کتاب «روزها در راه» نوشته و آنچه که در آن نوشته می‌اندیشیده است.

برای او ممکن نبود که خود را از گذشته دور نگاه دارد. زیرا با تاریخ و ادب ایران دمخور و آشنای دیرین فردوسی بود و با چنین فرهنگی می‌زیست و گذرگاه‌های صعب و کوی‌های دل‌انگیز آن را می‌شناخت. گاهی که به طهران می‌آمد و به محفل دوستان قدیم قدم می‌گذاشت خوب مشهود بود که چرا گذشته را از یاد نمی‌برد. او صاحب اندیشه‌ای والا بود، تاریخ‌دان و ادب‌شناس بود. در فضای گشاده و آسمانی شاهنامه پروازها کرده و با بیت‌الغزل معرفت

* بخارا، شماره ۴۱ (فروردین - اردیبهشت ۱۳۸۴)، صص ۸۲-۸۵.

حافظ انس گرفته بود. ناچار همه جا و همه وقت به آن ایرانی می‌اندیشید که اندیشه و قلمش برجستگی‌های فرهنگی آن را در چند کتاب و دهها مقاله عنوان کرده است.

بر من پنجاه سال گذشته است از سالهایی که با لطافت صحبت و کنایات و عبارات دلاویز او چه به هنگام خیابان‌گردی دوره جوانی و همنشینی در خانه دوستان و چه دیدارها در سازمان جلب سیاحان - که با احمد اقتداری و دو سه تن دیگر کارشناس آنجا بودند مأنوس بوده‌ام و از صمیمیت او در نوشته‌هایش لذت برده‌ام و اکنون می‌سوزم و افسوس می‌خورم که او نیست.

نخستین کتابش که «مقدمه‌ای بر رستم و اسفندیار» (۱۳۴۲) نام داشت زود آواز گرفت و مایه ادبی درخشان او را شناساند. او نشان داد در تحلیل مباحث اساطیری و حماسی قلمش گویا و تواناست. پس از آن «سوگ سیاوش» (۱۳۵۱) را نوشت و یکی از نمادهای ماندگار تفکر ایرانی را با جلوه‌ای نوین و به قلمی تحلیلی برایمان تازه کرد. در حالی که پیش از آنها به سوفکل و اشیل دنیای پرطمطراق یونانی پرداخته بود.

از هنگامی که به فردوسی پرداخت و بر روحیه تاریخی مربوط به دایره دنیای زیبای ایرانی دست یافت آن را رها نکرد. فردوسی ملهم بزرگ او بود و غوردر شاهنامه دلچسب برای او. در همین سالهای اخیر چند گفتار جداگانه در قلمرو و زمینه‌های مختلف شاهنامه به رشته تحریر در آورد که می‌باید همه در یک مجموعه انتشار پیدا کند.

سومین کتاب ایرانی او «ملیت و زبان» نام داشت. آن را نخست در دیار غربت به چاپ رساند. زیرا به خوبی دریافته بود که ماندگاری ایران در تاریخ

بستگی ویژه‌ای به زبان فارسی داشته است. درین رساله کوشید نقش دیوان و دین عرفان را در قلمرو زبان فارسی مشهود سازد و چون بار دوم که آن را به دست چاپ سپرد با نام گویاتر «هویت ایرانی و زبان فارسی» منتشر ساخت و بهتر نمایانده شد که بیش از پیش متوجه بر اهمیت فرهنگی و جهانی زبان فارسی برای یگانگی و یک‌پارچگی فرهنگی ایران شده است. اگرچه آن را در عنوان «هویت» پوشانیده است.

خلاصه تفکرات سیاسی تاریخی او را می‌توان چنین برآورد کرد که هم تاریخ حماسی ایران را مهم و مؤثر و آشنایی بدان را برای همگان ضرور می‌دانست و هم زبان فارسی و آثار بازمانده آن را عامل اساسی شناختن هویت قرار داده بود. در کتابهای دیگرش مانند «چند گفتار در فرهنگ ایران» و یادداشت‌های دلچسب و صمیمی او هم رگه‌های تابناکی ازین تفکر دیده می‌شود. آخرین کتاب او به نام «کتاب مرتضی کیوان» (۱۳۸۲) در تهران نشر شد. آن را به یاد مرتضی کیوان گرد آورد و خواست یادگاری برجای بماند از روزگاری که به همراه کیوان در راهی افتاده بود که خود را با خردورزی و به شوق آزاد بودن از آن وادی که سفری خواب‌آلود بود رها ساخت. یادش باید که در یادها بماند.

۳

حیف دانا مُردن*

سعید نفیسی

«حیف دانا مردن و افسوس نادان زیستن». این مصرع بسیار حکیمانه نمی‌دانم از کیست.

آقای دهخدا هم در امثال و حکم گوینده آن و مصرع دیگر آن را پیدا نکرده است. چندان بی‌شبهت به شعر صائب تبریزی نیست، اما در دریای بی‌کران این گوینده پرمغز یافتن آن کار دشواری است و وقت بسیار می‌خواهد. در هر صورت چه از صائب باشد و چه از دیگری این مضمون را سراینده‌گان بزرگ ایران مکرر سروده‌اند.

بهترین بیان این قطعه معروف انوری است:

رحم‌الله معشرالماضین
 که به مردی جهان سپردندی
 راحتِ جانِ بندگانِ خدای
 راحتِ جانِ خود شمردندی
 آن بزرگان چو زنده می‌نشوند
 کاش این ناکسان بمردندی

* کلک، شماره ۱۱-۱۲، بهمن - اسفند ۱۳۶۹، صص ۳۲۳ - ۳۲۶.

حقیقتی مسلم‌تر و آشکارتر از این در جهان نیست که اگر هزاران تن بزیاندو در جهان بزیند هرگز مرگ فرزانه دانشمندی را جبران نتوانند کرد. این جهان مایه؛ ططج ضبه دانایان آراسته و استوار است.

اگر آدمیزاده دانش را به جهان نیاورده بود با این گروه جانوران، با دام و دد چه تفاوت داشت؟

اگر جهان همه خوردن و خفتن و دم درکشیدن و پای کوفتن و دست‌افشاندن باشد خر و خوک و خرس هم در این فن استادند و شاید ورزیده‌تر و آزموده‌تر از این گروه نادانان باشند. دست کم این جانوران مال و جان یکدیگر رانمی‌ربایند و دروغ و فریب و تزویر و خیانت در کارشان نیست.

اینکه آدمی را بزرگان پیشین «اشرف مخلوقات» گفته‌اند آدمیزاده دانا و بینارا گفته‌اند، نه هر که به قول سعدی «غضب و خشم و شهوت»، دارد،

اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت؟

از روزی که جهانی پیدا شده است هر روز و هر شب گروه گروه زن و مرد از مادر زاده‌اند، چندی درین جهان خفته و خورده‌اند و در زیر خاک پنهان شده‌اند. نتیجه این همه رفت و آمده‌های قرن‌ها و سالها چه بوده است؟ تنها نتیجه‌ای که آدمیزاده ازین میان برده است این است که از هزاران تن که آمده‌اند و رفته‌اند گاهی مردی دانا و هنرمند پدید آمده و فروغی بر جهان تافته و به سر انگشت اندیشه خود گرهی از کار آدمیزادگان گشوده و یادگاری جاودانی از خود گذاشته است.

این است که می‌توان گفت جهان به دانایان زنده و پابرجاست. مخصوصاً

در مواردی خاص در روزهای تیره‌بختی و بداختری که اگر دانشوری از سرزمینی رفته است کسی جای او را نگرفته و جهان ازو یتیم مانده است.

این مرد عزیزی که در این چند روز دور از خاک ایران در دامن غربت درگذشت از کسانی بود که باید بر رفتنش گریست.

ایران فرزندی از دست داد که شاید تا سالها مانده وی را در دامن خودنپرورد.

در این شکسته بازار دانش و در این کساد تقوی و پرهیزگاری عباس اقبال آشتیانی از غنایم روزگار بود.

من هر چه می‌نگرم کسی را با وی همدوش نمی‌بینم. مرد بود، مرد به تمام معنی این کلمه. دانشمندی روشن‌بین، جهان‌شناس، محیط بر علم و عمل، با طبعی بسیار بلند و نظری بسیار صائب، کریم هم به مصداق مادی و هم به مصداق معنوی، فروتن در برابر دانش و دلیر در برابر نادانی، در آن اندام خرد لاغر و رنجور دریایی از دانش را اندوخته بود. فرزند بزرگ ایران بود، این ایرانی که به فرزند بزرگ پروردن خو گرفته است.

عزت نفس، مناعت طبع، پاکی نهاد و سرشت بزرگواری که من در این گمشده جهان دانش ایران دیدم از دیگری ندیدم.

اینکه او نیست کوهی و تلی از علم و معرفت میراث ازو مانده است. اوست ناپدید ما. عباس اقبال در ۱۲۷۲ به جهان آمد.

پدرش مردی ساده و عامی بود. در کودکی وی را به شاگردی دکانی گماشت. آن دکان روبه‌روی مدرسه آقا شیخ هادی در بازارچه کربلایی عباسعلی بود.

این کودک که کودکان دیگر را می‌دید هر روز بدانجا به مکتب می‌روند مدت‌ها بر ایشان رشک برد. تا توانست استاد دکان نجاری را راضی کند اندکی از مزد روزانه وی بکاهد و او را روزی یک ساعت اجازه دهد با آن شاگردان مکتب هم‌آواز شود.

بدین گونه دانشمندی تنها به نیروی خویش و تنها به همت خود از آن میان بیرون آمد. از پایان بهار مدرسه دارالفنون را به پایان رساند و در آغاز پاییز به تدریس در همان مدرسه برگزیده شد. آیا همین نمونه از رشد وی بس نیست؟ از آن روز تا دم مرگ آنی از فیض رساندن آرام نشست.

سراسر عمر گرانمایه را که‌ای کاش بدین زودی به پایان نمی‌رسید درخواندن و نوشتن و تدریس و تألیفات و تحقیق گذراند و از همان آغاز کار در جمع دانشمندان نامی این سرزمین درآمد.

شهرتش در بسیاری از کشورها پیچید. مقالات وی در روزنامه کاوه برلن و مجله دانشکده تهران از همان روز نخست نام وی را بر سر زبانها و در اندرون دلها جای داد.

در میان ما جوانان نوحاسته آن روز امتیازی خاص یافت. بیش از سی سال پی‌درپی مؤلفات وی، مقالات عالمانه او، تحقیقات استادانه‌اش پرتوافکن بود. ای بسا تتبع و استعضای پر از فواید که در جهان به نام وی ماند و همیشه خواهد ماند.

آثار وی را به سه دسته باید تقسیم کرد. نخست کتابهایی است که در همان آغاز تدریس در دارالفنون و دارالمعلمین عالی و دبیرستان نظام برای نوآموزان نوشته و سه مجلد تاریخ و سه مجلد جغرافیا برای سه سال آخر دبیرستانهاست که

بارها چاپ کرده‌اند و با آن‌که دیگران کراراً درین میدان در آمده‌اند هنوز کسی نتوانسته است با او رقابت کند. مگر رقابت با وی کار آسانی بود؟

دسته دوم تألیفات محققانه او در رشته‌های مختلف تاریخ ایران است مانند کتاب قابوس و شمشگیر زیاری، تاریخ مغول، بنادر و جزایر خلیج فارس، خاندان نوبختی، مقدمه‌ها و حواشی و تعلیقاتی که بر بسیاری از کتابها نوشته است.

دسته سوم متون مهم نظم و نثر زبان فارسی است که با روش استادانه چاپ کرده است، مانند طبقات الشعراى ابن المعتز، رجال ابن شهر آشوب، تئمة الیئمه، دیوان معزی، فرهنگ اسدی، تاریخ نو، حدائق السحر، تبصرة العوام، بیان الادیان، سمطی العلی، عتبه الکتبه، سیاست‌نامه، انیس العشاق، ترجمه محاسن اصفهان، تاریخ طبرستان، مکاتیب امام غزالی، ذیل تاریخ کرمان، روزنامه میرزا محمد کلانتر، کلیات عبید زاکانی، دیوان هاتف، ازین سی کتاب که بگذریم پنج سال مجله یادگار نیز از آثار جاودانی اوست.

عضویت وی در فرهنگستان ایران و تدریس در دانشکده ادبیات همه جا قدرت بیان و دانش سرشار و فروزان وی را آشکار ساخت.

با آن که در این ده دوازده سال گذشته بسیار از اوضاع جهان و ایران رنجور و دل آزرده بود و به همین جهت زیستن در خارج از ایران را ترجیح می‌داد، باز در راه دانش دقیقه‌ای فروگذار نکرد.

در پایان تابستان امسال که مرا وداع کرد و فردای آن روز بدین سفری که بازگشت نداشت رهسپار شد باز هزاران نقشه دیگر در پیش داشت. می‌خواست چند کتاب مهم زبان فارسی را که تاکنون چاپ نشده است انتشار دهد.

کتابی بسیار عالمانه درباره وزرای سلجوقیان نوشته بود که می‌خواست

چاپ کند. مرد زیر خاک رفت اما این آثار بر فراز این خاک مردم اوبار
همواره خواهد ماند.

روان تابناک وی از پیکرش به در رفت اما تا جاودان بر فراز این آب و
خاک زنده خواهد ماند.

۴

یاد دکتر یحیی مهدوی*

ایرج افشار

یحیی مهدوی فرزند حاجی حسین آقا امین‌الضرب روز بیست و سوم تیرماه از میان ما رفت.

در وصیت‌نامه‌ای کوتاه نوشته بود در بهشت زهرا به خاکم بگذارید، و چنین هم شد.

چند ماهی پیش از مرگش کتاب مهدوی‌نامه انتشار یافت. آنجا آنچه درباره احوال و آثار او می‌بایست گفته شود شاگردانش نوشته‌اند و مقام علمی او را نموده‌اند. خودش هم طی مصاحبه‌ای گفته است آن مطالبی را که می‌باید دانست. همه در آن کتاب داشتنی چاپ شده است. او متولد ۱۲۸۷ بود. دردارالمعلمین تهران و دانشگاه پاریس درس خوانده بود و از سال ۱۳۲۰ تا چندی پس از سال ۱۳۵۱ که بازنشسته شد در دانشگاه تهران درس گفته بود. او چهارده کتاب ماندگار از خود به یادگار برجای گذاشت (در نشر متون همکاری مجتبی‌مینوی و مهدی بیانی را که از دوستان صمیمی او بودند مغتنم شمرده بود). از پذیرش هر کاری که بوی سیاست و مقام داشت پرهیز می‌کرد. گفتند که وزارت فرهنگ در حکومت مصدق را هم نپذیرفت. خودش هیچ‌گاه عنوان نمی‌کرد.

آنچه درباه مهدوی به‌طور اهم باید نوشت و به تکرار و تأکید بر سر آن

* بخارا، شماره ۱۳-۱۴ (مرداد - آبان ۱۳۷۹)، صص ۳۰۳-۳۱۲.

مانند مقامات اخلاقی و سجایای انسانی و ظرائف گفتاری اوست. مجموعه آنها یک دانشگاه می‌شد با مبالغی گوینده خاموش.

برادرزاده‌اش ندا که روز واقعه دور و کنار اقیانوس اطلس بود در مشروحه‌ای مملو از عاطفه و احساس به پدر خود نوشت:

«به یاد راه رفتنشان، به یاد طرز قلم گرفتنشان، به یاد تَن صدای پرغورشان، به یاد تکیه دادن به عصایشان، به یاد سر تکان دادنشان، خندیدنشان، صحبت کردنشان، به یاد کتاب کلیه و دمنه‌ای که به من اهدا کردند، به یاد قصص قرآن، به یاد آن روزهای خوش...»

یحیی مهدوی در هر کار و گام و نوشته مظهر «آقایی» و استادی بود. از هر رفتارش درس برگرفتن ممکن می‌بود. او همیشه و برای همه کس معلم بود. باوقار و متانتش طرف خود را به احترام وامی‌داشت.

اگر به کار خیر باشد، او از برازندگان این طریق بود. موقعی که در خدمت دانشگاه بود و دانشگاه به نشر کتابهای علمی نیازمند بود حقوق خود را مصروف به چاپ کتابهای مهم کرد. به دانشمندی واقعی که خانه و کاشانه نداشت زمین پیشکش کرد. دستگیری از بینوایان سنجیه او در زندگی بود. آن گونه بخشش‌ها بی‌هیچ واکنش و آوایی انجام می‌شد. کمک به انتشارات کم‌پشت و پناه ولی مهم برای فرهنگ ایران را از یاد نمی‌برد. دو باری که جایزه به کتابهای او داده شد قسمت اصلی آن را صرف خریداری کتاب برای کتابخانه مجتبی مینوی کرد. قسمتی را هم که حق نویسندگان همکار خود می‌دانست به آنها تقدیم کرد. او به استواری و ماندگاری کتابخانه مجتبی مینوی دلبستگی عمیق داشت. در طول بیست و چند سالی که از درگذشت مینوی می‌گذرد همواره وجوهی را که بابت

حقوق طبع کلیله و دمنه از انتشارات امیر کبیر دریافت می‌کرد مصروف خرید کتاب و تجلید کتابهای آنجا کرد. به من دستور فرمود حسابی اختصاصی برای کتابخانه به وسیله پژوهشگاهی که بنیاد شاهنامه جزو تأسیسات آن شده بود باز کردیم. من که امضاکننده چک بوده‌ام مطلع‌ام که چه «مبالغها» به آن حساب ریخته و صرف آن کتابخانه کرده است. می‌دانید که مینوی کتابخانه خود را به بنیاد شاهنامه بخشید. آن وقت بنیاد جزو وزارت فرهنگ وقت بود. ولی بنیاد در سال ۱۳۵۸ جزو دوائری شد که به وزارت فرهنگ و آموزش عالی انتقال یافت و اینک از اتباع پژوهشگاه علوم انسانی است. مهدوی از جانب مینوی یکی از اعضای هیأت امنای کتابخانه بود.

مهدوی در مورد کتابخانه خود حدود بیست و پنج سال پیش به دانشگاه تهران نوشت میل دارم پس از من به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آن دانشگاه انتقال پیدا کند. چند ماه پیش از وفات چون احساس کرده بود که دیگر نمی‌تواند از کتابخانه‌اش بهره‌بری کند به من گفت فلانی دلم می‌خواهد تا زنده هستم کتابها به دانشگاه منتقل شود، مشروط بدان که در جای مشخص و مرتبی نگاه‌داری شود تا دانشجویان فلسفه بتوانند از آنها استفاده کنند. بنابراین نیت، مشروح‌های در اسفند ماه ۷۸ به مقام ریاست دانشگاه تهران نوشت. در آن نامه برادرش و مرا معرفی کرده بود که به جای او تصمیم بگیریم. متأسفانه آن مرد خدمتگزار دلسوز خدوم تا روز واقعه خود از دانشگاه تهران پاسخی دریافت نکرد. چند روز پیش از مرگ که هنوز هوش و حواس داشت با صدای لرزان و بی‌امید در تلفن جویای مآل وضع کتابخانه می‌بود و من نتوانستم راهی بیابم.

سخن سخن آورد و رشته از یک کتابخانه به کتابخانه دیگر کشیده شد. صحبت اصلی بر سر علاقه‌مندی مهدوی به کتابخانه مینوی بود. سه سال پیش گفت چون بعضی از کتابهای چاپی من ممکن است به تجدید چاپ برسد و پس از مرگم کسی نیست که حقوق نشر آنها را بگیرد و به مصرف خرید کتاب برای کتابخانه مینوی برساند فکری بکن که چه باید کرد. در مشورت با برادرش فرمان به اینجا کشید که ایشان نامه‌ای به پژوهشگاه علوم انسانی بنویسد و اصل قراردادهای خود با ناشران را به آنجا تحویل دهد و تصریح کند که درآمد حاصل از آنها کلاً باید مصروف به حوایج کتابخانه اهدایی مجتبی مینوی بشود. این هم کار خیر دیگری ازو در راه بقای نام دوست خود و در زمینه گسترش فرهنگ ایرانی.

نسبت به فرهنگ ایرانی و نگاهبانی مآثر آن که دوام کتابخانه‌ها و مؤسسات علمی بود شیفتگی و پیوستگی قلبی داشت. چندی از انقلاب‌نگذشته بود که نابسامانی مشهودی در کارهای آن گونه تشکیلات پیش آمده بود و از هر جانب احساس نگرانی می‌شد. روزی ضمن صحبت گفت باید اقدامی کرد. به من گفت تنها راه این است که مهندس بازرگان را از این آشفتگی مطلع کنیم. به همین مناسبت مشروح‌های مبسوط بنویس که گویای وصف خطرات و برگیرنده اوضاع و احوالی باشد که متوجه به کتابخانه‌ها و مؤسسه‌هاست. من آن گزارش را که مفصل و دو سه صفحه شده بود تهیه کردم و با هم خواندیم. ولی فرمود بهترست دکتر علی‌اکبر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی هم آن را ببینند و اگر مایل بودند به امضای آنها که حق تقدم دارند برسد.

طبق قراری که گذاشت، چند روز بعد با ایشان و برادرشان به خانه دکتر

صدیقی رفتیم. دکتر سیاسی هم تشریف آورد. من گزارش را خواندم و البته اصلاحاتی کردند و چون کمال یافت به امضای حضرات (سیاسی - صدیقی - مهدوی) برای مهندس بازرگان ارسال شد. پیش‌نویس آن نوشته در اوراق من باید باشد و ان‌شاءالله اگر پیدا کنم باید به چاپ برسد. خود یادگاری است از تب و تاب مهدوی برای فرهنگ مملکت و احساسی که نسبت به حفظ و حراست آنها داشت.

مهدوی حلقه‌های اتصال میان یاران بود. در خلال چهل سال اخیر چند دوره دوستی و ادبی داشتیم که مهدوی گردآورنده همه دوستان و شمع آن جمع می‌بود. انتخاب‌کننده دوستان هم او بود. او بود که حق دوستی‌ها را نیک می‌دانست و می‌داشت. البته با شوخی‌های لطیف و نکته‌گویی‌های ظریف سخن حق را هم می‌گفت ولی چنان می‌گفت که رنجشی پیش نمی‌آمد. حفظ الغیب نسبت به دوستان از بزرگواری‌های او بود. زبانش به سخن ناسخته در حق دوستان آلوده نمی‌شد. به سفر که می‌رفت با تلفن احوال دوستان دور از خود رامی‌گرفت. در تهران که بود دیدار از آنها را واجب می‌شمرد.

دوبار او را دیدم که نوشته‌های آشنایان و دوستان نزدیک خود را قابل نقد می‌شمرد. یکی در مورد یادداشت‌های دکتر قاسم غنی درباره نصرالله انتظام بود که او را برآشفته و به نگارش نامه‌ای مفصل خطاب به من واداشته شد. مقداری از آن نامه با اجازه ایشان در مجله آینده به چاپ رسید.

دیگر سخنی بود که به فرزند من فرمود و آن در پاسخ پرسش بابک بود. بابک پرسیده بود کتاب دکتر سیاسی را خواندید. فرموده بود نخوانده‌ام و نخواهم خواند. می‌ترسم در آن مطلبی باشد که نمی‌بایست نوشت. او همیشه دکتر سیاسی

را مظهري از حشمت دانشگاه می‌دانست. نهایت احترام و اخلاص را نسبت به او مراعات می‌کرد.

دانشگاه عهد سیاسی و فرهاد برای مهدوی ستایش آمیز بود. حرمت آنجا برایش حکم واجبات داشت. مستقل بودن آنجا را موجب تحکیم اصول آن می‌دانست. بی‌مناسبت نبود که هنگام هجوم قوای نظامی به دانشگاه در سال ۱۳۴۱ به همراه سیاسی و فرهاد به دربار رفت و سخنانی عریان به صورتی که از تشریفات درباری به دور بود به عرض رسانید و البته مورد پسند نشده بود. آن جریان در چند جا نوشته شده است و چون من می‌ترسم الفاظ شنیده شده را در نقل قول چنان بنویسم که آن‌طور گفته نشده بود از آوردن مضمون کلام پرهیز می‌کنم.

یک‌بار هم موقعی که یادداشت‌های مرحوم محمد قزوینی راجع به حالات مزاجی خود او را در مجله آینده چاپ کردم در نامه‌ای تنبه‌آمیز مرقوم داشته بود آیا چاپ کردن یادداشت‌های خصوصی درست است یا نیست. چون به پاسخ ایشان نظر خودم را نوشته بودم مرقومه‌ای مفصل به خط خویش، ریز در دو صفحه برایم نوشت و حکیمانه آراء خود را مکشوف ساخت. آن نامه حکم مقاله‌ای دارد که چون می‌باید جداگانه به چاپ برسد و موضوع اقتراحی قرار گیرد از آوردنش درین نوشته خودداری دارم.

معبود دیگر او زبان فارسی بود. در حضور او می‌بایست به فارسی درست صحبت کرد. اگر می‌گفتید «دوش گرفته‌ام» می‌فرمود دوش گرفتنی نیست. بگویید رفته بودم حمام. کتابهای مصنفات بابا افضل و تفسیر عتیق را برای قوام و دوام زبان فارسی و رایج کردن لغات فراموش شده اصیل به چاپ رسانید. خود در

وضع لغت محتاط بود. برای مصطلحات فلسفی کلمات زیادی از فکر او تراوش کرد و مستعمل شد. یادم است که ما وقتی «متدلوژی» فلیسین شاله، ترجمه او را در دبیرستان می‌خواندیم با «پدیده» آشنایی گرفتیم. ولی چند سال بعد خود آن‌را نامناسب دانست. دیگر خوشنود نبود که ما «پدیده» را بر زبان بیاوریم. یکی دوبار که گفتم سرزنشم کرد.

از زمانی که پدر من درگذشت، چون دکتر مهدی آذر در امریکا زندگی می‌کرد تولیت منصوص موقوفه دکتر محمود افشار را به خواهش آذر پذیرفت. پدرم اللهیار صالح را منصوصاً معین کرده بود و صالح به جای خود دکتر مهدی آذر را و مرحوم آذر به مناسبت دوری خود از ایران دکتر مهدوی را. حضور دکتر مهدوی در جلسات شورای تولیت موجب سرافرازی بود. آنچه او می‌فرمود آخرین سخن بود. کم می‌گفت و درست می‌گفت. همواره جوانب مصارف وقف را که مخصوص به تعمیم زبان فارسی است مرتباً به دیگر اعضا گوشزد می‌کرد. همه کتابهایی که در سلسله انتشارات آن موقوفه تاکنون نشر شده است با تصویب ایشان بوده است.

مهدوی خوش سفر بود. سفرهای کوتاه و دراز با هم بودیم. سالهایی پس از چاپ مصنفات بابا افضل مشتاق بود که مزار آن حکیم را ببیند. عاقبت درسفیری که به جنوب می‌رفتیم به آنجا سر زدیم. از عکسی که بابک انداخته است میزان ذوق و حال مهدوی را در راه رسیدن به مزار بابا می‌توان دریافت. سفر به اوخوش می‌گذشت از این باب که مشکلات سفر را می‌پذیرفت. حکیمانه زشتی و پلشتی را نادیده می‌گرفت و ناگواری‌ها را به روی خود نمی‌آورد، شاید ازین بابت که می‌ترسید بر همسفرانش اظهار ناگواری گران آید. اولین بار که با او

همسفر شدم در اروپا بود. تابستان ۱۳۳۶ بود که همراه ایشان و مینوی و دکتر محمد معین از لوزان به مونتر و رفتیم. در ایران سفرها مان گروهی بود، کنگره‌ای بود یا خانوادگی با همراهانی از هر سن و سال. او با همه مأنوس می‌شد و سخنان دلپسند می‌گفت و شوخیهای بی‌گزند می‌کرد.

موقعی که قرار بود در همدان کنگره‌ای از ایرانشناسان برجسته برای تاریخ ایران برگزار شود و از ایشان استدعا شده بود تشریف بیاورند، و قرار چنان شده بود که با اتوبوس، آن هم از راه خاکی اشتهارد به آنجا برویم نامه‌ای دلپسند به من نوشت که سطوری از آن چنین است:

«در پاسخ مرقومه فوری مورخ (۵۶) (۱۰/۷/۳۶) آن جناب که امروز زیارت شد بی‌تأمل و فوراً و بدون تردید معروض می‌دارد که این بنده در یکی از «اتوبوسهای لوکسی» که مجهز فرموده‌اید ان‌شاء‌الله و بحوله و بقوته همپالگی سایر شرکت‌کنندگان در آن مجمع علمی خواهم بود و صحبت و ملازمت اهل علم و ادب را مغتنم خواهم شمرد... مخارج سفر و هزینه اقامت خود را در همدان عندالمطالبه خواهم پرداخت».

منظورم آن است که تحمل و تساهل او را بنمایانم. شاید باشند بعضی افراد که در حق او تصور دیگری داشته‌اند و از ظاهر آراسته او حکم به ناسازگاری او کرده باشند. آنان قطعاً برخطا رفته‌اند.

مهدوی در نامه‌نویسی هنرمندی خاص داشت. بیانش لطیف و گیرا و سبک‌اش استوار و درخشان، و کلماتش دقیق و حکمت‌آموز بود. به‌طور مثال چند سطری را از نامه ۲۴ آبان ۱۳۶۰ که از پاریس نوشته است نقل می‌کنم.

«آقا جان شما کجا هستید و در بند چه چیزها. پنداری از این عالم و درین عالم نیستید. در سیر عرشیاتید. در عالم هیروتید. برای اینکه چند سطری از

نامه‌ام را در مجله درج کنید از من اجازه می‌خواهید. عجب! هنوز گرفتار چه موهوماتی هستید. سیاه ورقی است در دست شما و در اختیار شما. آن که سهل است، «به هر چه حکم کنی بر وجود من حکمی». آنچه اسمش را ملکات فاضله و محاسن اخلاقی گذاشته بودند از لطائلات و اباطیل قرون جاهلیت است. «منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا». این‌نازک‌اندیشی‌ها و ظرافت‌کاری‌ها یادگار عهد جان بن جان و دوره تیر و کمان است. حالا با یک تلنگر... می‌توانند قاره‌ای را کن فیکون بکنند. «از خون دل طفلان سرخاب رخ آمیزد». دیگر تنها ایوان مدائن آینه عبرت نیست.

از جگر سوز سانحه‌ای که می‌گویند برای فرزند یکی از دوستان روی داده بی‌حد آشفته حال و پریشانم. گواه من این هدیانات، بیچاره پدر، بی‌گناه مادر. وای بر ما اما «آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع...»

امیدوارم نامه‌های او را که سرمشق ابراز مرحمت و دوستی است بتوانم در شماره‌های بعد به چاپ برسانم و امیدوارم که دهباشی هم فهرست تألیفات آن دانشمند فرزانه را ذیل این سطور بیفزاید.

شادمانی روان و ماندگاری نام او را خواستارم.